

مسالهای ملی فلسطین، که با تجزیه‌ی امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول و با سلطه‌ی استعماری امپریالیسم انگلیس بر فلسطین به وجود آمد، از ۱۹۴۸ با تشکیل دولت اسرائیل در این سرزمین به مرحله‌ای وارد شد، که از آن زمان تاکنون به یکی از تراژدی‌های مهم معاصر تبدیل شده است. این تراژدی، که همه‌ی حیات مردم فلسطین را درنور دیده و تاریخ خون بار این مردم را رقم زده، تنها به فلسطینیان محدود نمی‌شود، بلکه به طور مستقیم تاثیر عمیقی بر زندگی همه‌ی مردم خاورمیانه داشته است. شرح این تاریخ، گار این نوشته نیست. اما اکنون به رهبری امپریالیسم آمریکا، طرح‌هایی برای «حل» مسالهای فلسطین در حال تدارک است. استراتژی‌های سیاسی - به ویژه طراحان سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا - در وضعیت اخیر، که مسالهای فلسطین بسیار حاد شده و تجاوزهای اشغال‌گران اسرائیلی کل منطقه را از نظر این استراتژی‌ها به «هرج و مرج» تهدید می‌کند، برای برون رفت از این حالت، طرح‌هایی امپریالیستی برای حل مسالهای فلسطین ارائه کرده‌اند. برای اطلاع خوانندگان، برخی از این نوع نوشته‌ها، که به جناح‌های مختلف امپریالیستی تعلق دارند، ترجمه شده و در این اثر آمده است. سپس مقاله‌ی «درباره‌ی راه حل امپریالیستی مسالهای فلسطین» به بررسی و توضیح خطوط اصلی سیاست امپریالیسم در فلسطین می‌پردازد.



باید یک راه حل قطعی را در خاورمیانه تحمیل کرد

رابرت مالی و حسین آقا

از هنگام فروپاشی مذاکرات اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها و به راه افتادن انتفاضه‌ی دوم، دو تحلیل اتفاق نظر وسیعی را به خود جلب کرده است. نخست: ادامه‌ی کوشش تاکنونی برای یافتن راه حلی کلی که بتواند به مخاصمه‌ی بین فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها خاتمه بخشد. و در این مرحله، تجدید چنین تلاشی تنها می‌تواند به شکست منجر شود. دوم: این که با توجه به آن چه گفته شد، راه حلی موقت تنها راه خروج از بحران است. و چنین راه حلی، اگر به طریقی مناسب و در خور به عمل آید، می‌تواند موفق شود.

در واقع، اکنون دقیقاً زمان آن رسیده است که ائتلافی بین المللی به رهبری ایالات متحده، پیمانی را پیشنهاد کند که به طور قطع به درگیری پایان دهد. تجربه‌ی دهه‌ی گذشته، بطلان این ایده را که تنها سیاستی تدریجی می‌تواند بحران کنونی را حل کند، نشان می‌دهد. همه‌ی تلاش‌های اسرائیلیان و فلسطینیان، از سال ۱۹۹۳ تاکنون، ناشی از توافقات موقت بود. هر قدر هم که این استراتژی عاقلانه به نظر می‌رسید، در عمل روش گام به گام ضعف‌های جدی خود را نشان داد. دو طرف به خاطر نداشتن دیدی روشن از آینده‌ی خود، دوران موقت را نه هم چون فرصتی برای تدارک توافق قطعی، بلکه صرفاً تمرینی برای مذاکره‌ی نهایی تلقی کردند. نتیجه این که، هر طرف تصمیم گرفت تا آخر بر نقاط قوت خود تکیه کند.

فلسطینیان از خلع سلاح و سرکوب افراطیون و اسرائیلیان از بازپس دادن سرزمین‌ها و پایان دادن به ساختن بی رویه‌ی آبادی‌نشین‌ها امتناع کردند. یک توافق موقت، دیگر نمی‌تواند بر معایب ذاتی فرهنگ توافقات موقت غالب شود. چنین توافقی به بازسازی اعتماد نمی‌انجامد و به توافق سیاسی پایدار منجر نمی‌گردد، اما باعث صرف شدن مقدار قابل ملاحظه‌ای انرژی محلی و بین المللی می‌شود. طرح‌هایی که خواستار استقرار فوری یک دولت فلسطینی‌اند نیز چنین معایبی را دارند؛ زیرا استقرار چنین دولتی باید با مذاکرات آینده درباره‌ی دامنه، میزان قدرت و اختیارات و دیگر مسایل مربوط به موقعیت قطعی آن در توافق باشد. تا آن جا که به عقب نشینی یک جانبه‌ی اسرائیل از غزه و بخشی از کناره‌ی غربی رود اردن مربوط می‌شود، چنین عملی صرفاً به مسایل موجود یک خطر واقعی را می‌افزاید و آن این که، موجب تشجیع آن عده از فلسطینی‌هایی می‌شود که فکر می‌کنند می‌توان با

قهر، اسرائیل را مجبور به عقب نشینی کرد. همه‌ی این عناصر نشان می‌دهند، که پاسخ دادن به درگیری کنونی، عملی کوچک نیست، بلکه مستلزم اندیشه‌ای بزرگ است. روندی که در کمپ دیوید شروع شد – دایر بر این که تفاهمی راستین و پایدار تنها می‌تواند از مذاکرات مستقیم بین اسرائیلیان و فلسطینیان نشأت گیرد – مبتنی بر باوری رایج، اما غلط بود. هرچند که چنین ایده‌ای می‌تواند در مورد توافق‌های موقت یا فنی درست باشد، اما درباره‌ی توافق دائمی صادق نیست. به دلیل سرشت کنش‌های متقابل دو طرف و عدم تعادل ذاتی نیروهای حاضر و خصلت وجودی تضاد بین آن‌ها – یعنی تضاد بین آن‌ها، خواست نابودی طرف دیگر را در بردارد – مذاکرات بین اسرائیلیان و فلسطینیان به نقطه‌ای رسیده، که اگر منفی نباشد، دیگر فایده‌ی آن به حداقل رسیده است. زمان مذاکرات دیگر گذشته است.

به جای مذاکرات، دو طرف باید در مقابل راه حلی قطعی، کامل و غیر قابل مذاکره قرار داده شوند. بخشی از استدلال‌هایی که پیوسته در مقابل ایده‌ی تلاش فوری برای پایان بخشیدن به درگیری مطرح می‌شوند، غلطاند. مثلاً برخی می‌گویند، برای رسیدن به راه حل دائم باید منتظر بود تا اعتماد بین دو طرف به وجود آید. اما عدم اعتماد، دشمنی آشکار و سوء ظن، معلول خصومت‌اند و نه علت آن. انعقاد توافق نامه را نباید به اعتماد متقابل و از پیش موجود منوط ساخت، بلکه توافق است که باعث ایجاد اعتماد می‌شود.

برخی از شکاکان، تغییر جهت افکار عمومی در اسرائیل به نفع دست راستی‌ها در واکنش نسبت به انتفاضه و سرسختی فرضی فلسطینیان در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ را مانعی غیر قابل عبور در زمینه‌ی پذیرش راه حلی قطعی در آینده‌ی نزدیک می‌بینند. اما افکار عمومی‌ای که با سرعت تمام از حمایت صلح طلب‌ترین حکومت‌های تمام تاریخ اسرائیل به انتخاب یکی از مهاجم‌ترین نمایندگان آن تغییر جهت داد، این فرض را نیز ممکن می‌سازد که بتواند دوباره با همان سرعت برگردد. اگر اسرائیلیان با موافقت نام‌های واقع بینانه روبرو شوند، که به خصومت پایان دهد و از حمایت آمریکا برخوردار باشد، احتمال این که اکثرشان آن را بپذیرند، زیاد است. همان گونه که نباید وزن زیادی برای خشم افکار عمومی اسرائیل قائل بود، باید از اشتباه پر بها دادن به رفتار گذشته‌ی فلسطینیان نیز پرهیز کرد.

سرانجام، عده‌ی زیادی برآنند که هر توافق سیاسی باید منتظر قطع خشونت باشد، تا مجبور نگردد دوباره به آن پاداش دهد. به این توجه نمی‌شود، که خشونت صرفاً معلول رابطه‌ی سیاسی بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌هاست و این پیوند ذاتی را نمی‌توان قطع کرد. حل بی خشونت مخاصمه، بین دو طرفی که اساساً نابرابرند، امری غیر طبیعی در تاریخ به شمار می‌رود. خشونت هر قدر که بر خلاف آن سخن گویند، در این معنی چیزی است که در بطن شیوه‌ی برخورد موقت نهفته است. اسرائیل بر این باور است، که نمی‌تواند زیر بمب مذاکره کند و فلسطینیان می‌ترسند که بدون فشار بمب، اسرائیلیان دلیلی برای فوریت مذاکره نبینند. تنها راه مطمئن پایان دادن خون ریزی، ارائه‌ی شیوه‌ای عادلانه و ملموس به دو طرف برای پایان بخشیدن به درگیری ذاتی است.

استدلال‌های موافق با جستجوی یک پیمان کلی (همه جانبه) بر این فرض استوارند، که می‌توان مجموعه‌ای از اقدامات را طرح ریزی کرد که از منافع اساسی دو طرف حفاظت کنند، بی آن که چیزهایی را که دو طرف «منوع» یا غیر قابل مذاکره می‌دانند، زیر پا بگذارد.

منافع بنیادی اسرائیل از این قرارند: حفظ هویت یهودی؛ تضمین امنیت؛ حفظ پیوند آن با اماکن مقدس یهودی و پایان یافتن قطعی مخاصمه با فلسطینیان و دولت‌های عرب؛ اصول اسرائیل در مجموعه‌ای هماهنگ از «بایدها و نبایدها» بیان می‌شوند؛ مخالفت با بازگشت انبوه آوارگان فلسطینی، که تعادل جمعیتی اسرائیل را دگرگون می‌سازد؛ اورشلیم باید پایتخت اسرائیل باشد؛ به رسمیت شناختن پیوند مقدس یهودیان با معبد اورشلیم؛ عدم بازگشت به مرزهای ۱۹۶۷؛ ادغام اکثر آبادی‌های نشین‌ها و تاسیسات فعلی آن‌ها در اسرائیل؛ ارتشی دیگر جز ارتش اسرائیل نباید بین رود اردن و دریای مدیترانه وجود داشته باشد؛ دره‌ی اردن باید در عمل مرز امنیتی شرق اسرائیل باشد.

منافع بنیادی فلسطینیان را می‌توان چنین بیان کرد: زندگی در آزادی، احترام، برابری و امنیت؛ پایان اشغال؛ دست یابی به (حق) تعیین سرنوشت ملی؛ حل عادلانه‌ی مسأله‌ی آوارگان؛ اداره و کنترل اماکن مسیحی و مسلمان در اورشلیم؛ اطمینان به این که توافق نهایی، هر چه که باشد، موافقت و مشروعیت را از جانب دنیای عرب و مسلمان کسب خواهد کرد؛

این اصول هم در یک رشته اقدامات سیاسی بیان می‌شوند: به رسمیت شناختن یک دولت فلسطینی، که از حاکمیت واقعی بر معادل ۱۰۰ درصد از زمین‌های از دست رفته در سال ۱۹۶۷ برخوردار باشد؛ راه حلی برای مسأله‌ی آوارگان فلسطینی، که به آنان امکان بازگشت و زندگی در آن جایی را دهد که خود یا اسلاف شان پیش از ۱۹۴۸ در آن می‌زیستند؛ اورشلیم، پایتخت دولت آن‌هاست؛ تضمین امنیت منطقه‌ای، که غیر نظامی اعلام خواهد شد.

بررسی دقیق مذاکرات و گفتگوهای غیر رسمی بین اسرائیلیان و فلسطینیان نشان می‌دهد، که واقعا راه حلی وجود دارد. مفهوم کلیدی برای حل مسأله‌ی سرزمین عبارت است از مبادله! اسرائیل، سرزمین حداقلی را در کناره‌ی غربی رود اردن به خود ملحق کند و معادل آن از زمین‌هایی که رسماً اسرائیلی هستند به فلسطین بدهد. بدین سان، اسرائیل بخش بزرگی از آبادی نشین‌های کناره‌ی غربی رود اردن را در خود ادغام خواهد کرد و فلسطینیان به هدف خود، که بازپس گرفتن کل زمین‌های خود باشد، دست خواهند یافت. در زمینه‌ی امنیتی، مسأله‌ی اصلی عبارت است از غیر نظامی بودن دولت فلسطین و برقراری یک نیروی بین‌المللی زیر فرماندهی آمریکا و مستقر در خاک فلسطین در دره‌ی اردن و در طول مرز با اسرائیل، که باعث بهبود وضعیت امنیتی در هر دو طرف خواهد بود.

حل مسأله‌ی فلسطین مستلزم تفاهمی مبتنی بر خودمختاری دینی و جمعیتی است. به عبارت دیگر، محله‌های یهودی نشین، از جمله در اورشلیم شرقی، باید پایتخت اسرائیل باشند و محله‌های عرب نشین، پایتخت فلسطین. هر دینی بر اماکن مقدس خود آتور تیه خواهد داشت. تدبیرهایی برای تضمین نزدیکی و همسایگی دو پایتخت و دسترسی آزاد به اماکن مذهبی هر دو طرف اتخاذ خواهد شد. تا آن جا که به موقعیت حرم شریف و یا معبد اورشلیم مربوط می‌شود، اولویت اسرائیل در این است که پیوند خود را با این مکان مقدس حفظ کند... آن چه باقی می‌ماند، مسأله‌ای است که شاید حساس‌ترین موضوع باشد: مسأله‌ی آوارگان فلسطین! یک طرف با اصرار تمام خواستار حق بازگشت است و طرف دیگر قاطعانه با آن مخالفت می‌ورزد. به نظر می‌رسد، در وضعیتی باشیم که در آن هیچ گونه سازشی امکان پذیر نیست. در تمام مذاکرات سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱، فلسطینی‌ها به ارتباطی که اسرائیل بین حق بازگشت – حتا اگر تئوریک باشد – و شبیح پایان دولت یهودی برقرار می‌کرد، کم بها می‌دادند.

تنها توضیح قابل قبول از نظر اسرائیلی‌ها، این است که بدین گونه می‌خواهند در دراز مدت بقای اسرائیل را به عنوان دولت یهودی دفن کنند. از سوی دیگر، اسرائیلیان به جدی بودن این خواست فلسطینیان کم بها می‌دهند. اگر دو سوم جمعیت فلسطینی به صورت آواره زندگی کند، ناسیونالیسم فلسطینی اساساً جنبش یک جماعت اقلیت خواهد بود. احساس بی‌عدالتی در پیوند با این واقعیت که اخراج شده‌اند، بر وجدان ملی فلسطینی‌ها می‌تابد و این بیش از خواست یک دولت مستقل در شکل دادن به مبارزه‌ی آن‌ها نقش داشته است.

راه حلی که صرفاً به خواست‌های سیاسی غیر آوارگان در غزه و ساحل غربی رود اردن پاسخ دهد و درخواست‌های سیاسی، تاریخی و اخلاقی آوارگان را در نظر نگیرد، راه حلی ذاتاً ناپایدار است. مشروعیت چنین راه حلی قابل اعتراض خواهد بود و بر وضعیت جدید فلسطین تأثیری مخرب خواهد داشت و این امر را که عده‌ی قابل ملاحظه‌ای از فلسطینیان به مبارزه ادامه دهند، ممکن خواهد ساخت، که از نظر اسرائیلیان بسیار نگران کننده خواهد بود. هرچند به نظر می‌رسد، رد آشکار و صریح حق بازگشت فلسطینیان بتواند هراس کنونی اسرائیلیان را آرام سازد، اما به درگیری‌ها پایان نخواهد داد. این امر صرفاً باعث تغییر مکان آشوب در جماعت‌های فلسطینی خواهد شد، اما تهدیدی را که بر امنیت اسرائیل سنگینی می‌کند، از بین نخواهد برد.

چالش اصلی، عبارت است از یافتن راه حلی پایدار و قابل دوام. این چالش می‌تواند بر دو اصل ساده متکی باشد. نخست این که، آوارگان باید بتوانند بین بازگشت به منطقه‌ای که پیش از سال ۱۹۴۸ در آن زندگی می‌کردند یا زندگی در فلسطین و یا استقرار در کشوری دیگر و یا ادغام شدن در کشوری که اکنون میزبان آن‌هاست، حق انتخاب داشته باشند. دوم این که، چنین بازگشتی باید با اعمال حق حاکمیت اسرائیل در مورد (اجازه‌ی) ورود به اسرائیل و یا آبادی نشین‌ها هماهنگ باشد. در واقع، آوارگان زیادی آرزومند بازگشت به خانه‌ی خود و زندگی در آنند. اما این خانه‌ها و حتا دهکده‌هایی که این خانه‌ها در آن واقع بودند، دیگر وجود ندارند و یا یهودیان در آن ساکنند. دومین خواست مبرم — حتا در چشم انداز خود آوارگان — عبارت است از زندگی در بین مردمی که با آن‌ها، سنت، زبان، مذهب و فرهنگ مشترکی دارند، یعنی در بین شهروندان عرب اسرائیل.

اسرائیل می‌تواند آوارگان را در سرزمین‌هایی با جمعیت عرب، در طول مرزهای ۱۹۶۷، مستقر کند. این مناطق از این پس در زمین‌هایی که بین اسرائیل و فلسطینی‌ها مبادله شده، ادغام خواهد گردید. اگر به این راه حل، کمک‌های مالی سخاوتمندانه و انگیزه‌های دیگری برای سکونت در کشورهای دیگر و یا در فلسطین افزوده گردد، امتیازهای تعیین کننده‌ای خواهد داشت...

طی دهه‌ی گذشته، اسرائیلیان و فلسطینیان مرتباً از انجام تعهدات خود سر باز زده‌اند و

جامعه‌ی بین‌المللی هیچ کاری در جهت مجبور ساختن آن‌ها به احترام به تعهدات خود نکرده است. یک نیروی بین‌المللی تحت فرماندهی آمریکا به چنین تضمینی کمک خواهد کرد. این نیرو صرفاً به تحقیق و بررسی چیزهایی که در آن سرزمین می‌گذرد، خرسند نخواهد بود. هرچند که این، بخشی از مأموریت اوست و عنصری است که تا به حال در توافقی‌های قبلی حضور نداشته است. نیروی بین‌المللی (به رهبری آمریکا) هم چنین به عنوان میانجی و داور بی‌طرف عمل خواهد کرد، که فلسطینی‌ها به آن سلاح و اسرائیلی‌ها زمین تسلیم خواهند نمود. اجرای اقدامات این نیروی بین‌المللی، می‌تواند با سیستم شفاف‌ی از تشویقات و ممانعت‌های بین‌المللی (مانند کمک اقتصادی به فلسطینی‌ها و کمک به امنیت اسرائیل) پیوند داشته باشد.

تناقض در این جاست، که هرچند همه‌ی طرف‌ها در خطوط عمده‌ی یک راه حل ممکن هم نظرند، اما هرگز به روش به عمل در آوردن آن نرسیده‌اند. سرشت این درگیری، عدم تعادل این نیروها، سیاست‌های داخلی دو طرف، شخصیت مذاکره‌کنندگان، سیمای روان‌شناختی رهبران، آری همه‌ی این عوامل مانع پیش روی دو طرف به سمت یک راه حل شده‌اند. برای برون رفت از این بن‌بست، به روندی نوآورانه نیاز است. وسیله‌ای برای هدایت دیپلوماسی، که از اراده و شیطنت‌های رهبران دو طرف مستقل باشد، که سمت آن الزاماً ارضای ترجیحات فوری آن‌ها نباشد و به محذورات مربوط به شرایط عارضی آن‌ها بی‌اعتنا باشد یا آن‌ها را دور بزند. رهبری درست چنین نقشه‌ای مستلزم دخالت نیرومند بازیگران خارجی است، که قادر باشند مجموعه‌ای از اقدامات را در انطباق با خواست‌های اسرائیلیان و فلسطینیان به مثابه افراد پیشنهاد کنند و بدین سان نشان دهند، که در واقع امکان خروج از این بن‌بست وجود دارد.

این کوشش که باید زیر رهبری ایالات متحده صورت گیرد، می‌بایستی ائتلاف وسیعی از کشورهای اروپایی، کشورهای عربی و دیگر کشورها و نهادهای قادر به تضمین امنیت را متعهد سازد و هم چنین کمک اقتصادی و سیاسی به اسرائیلیان و فلسطینیان را تضمین نماید. این پیشنهاد باید با قطع نامه‌ای از جانب شورای امنیت سازمان ملل مورد تأیید قرار گیرد و با تدابیر مکمل (مانند پیمان دفاعی اسرائیل — آمریکا و یا وارد شدن احتمالی اسرائیل به ناتو، تعهد کشورهای



عربی در به رسمیت شناختن دولت اسرائیل و عادی سازی روابط بین آنها، روندی که توفیق آن نیازمند به انعقاد پیمان صلحی با سوریه است، تضمین‌های آمریکایی و اروپایی در مورد امنیت دولت فلسطینی و کمک مالی قابل ملاحظه به منظور ساختمان اقتصادی دولت جدید فلسطین) هم راه و هماهنگ باشد. پیشنهاد پرتوان یک توافق نامه - بدان گونه که در بالا تشریح شد - از جانب یک ائتلاف بین المللی به رهبری ایالات متحده، رهبران هر دو طرف (اسرائیل و فلسطین) را در وضعیتی قرار خواهد داد، که یا امضا کردن آن را بپذیرند و یا خود را در مقابل بقیه جهان قرار دهند. حتا پاسخ منفی فوری یک یا هر دو طرف، موجب محو این ابتکار و اهمیت آن نخواهد شد؛ زیرا این پیشنهاد، آن چنان است که کسانی را که از پذیرفتن آن سر باز زنند، به حاشیه خواهد راند و تحرک سیاسی جدیدی به وجود خواهد آورد، که بعداً تغییر گرایش رهبران و یا تغییر خود آنها را تحمیل خواهد کرد.

کمتر مسائلی به اندازه این پرسش که آیا رهبران اسرائیلی و فلسطینی واقعا خواهان یک توافق قطعی و یا قادر به رسیدن به آنند، به بحث و جدل دامن زده است. فرض بر این بوده، که این پرسش‌ها، سئوالاتی کلیدی‌اند و پاسخ به آنها، راه گشودن قفل و باز کردن دروازه حل و فصل صلح آمیز است. اما چنین نیست و نمی‌تواند باشد. از این پس، هدف ما نباید این باشد، که خود را با محدودیت‌های رهبران اسرائیلی و فلسطینی انطباق دهیم یا کوشش خود را در جهت انطباق با گرایش‌های آنها تنظیم کنیم؛ برعکس، کوشش باید این باشد که هر گونه محدودیتی که از جانب هر طرف تحمیل شود، نامربوط تلقی گردد و کنار زده شود. در حالی که خشونت هنوز تهدید می‌کند و چهارچوب یک توافق نامهی عادلانه به عبث در برابر دیدگان همه راکد مانده است، صرفاً چشم انداز انتظاری آرام برای آن که رهبران سرانجام به مذاکره روی آورند یا این که دو طرف به تدریج به اعتمادی متقابل دست یابند، بیش از پیش پوچ و بی معنی است. زمان آن رسیده است، کوششی که جهت آن نه از بالا به پایین و نه از پایین به بالا، بلکه از خارج به سمت داخل است در جهت ارائه پرتوان یک توافق نامهی کلی و همه جانبه، عادلانه و پایدار، از سوی بازیگران بیرونی صورت گیرد.

«لوموند»، ۳ آوریل ۲۰۰۶

توضیح: رابرت مالی، Robert Malley، مدیر برنامه‌ی «خاورمیانه» در «گروه بین المللی بحران» است. او در سال‌های ۲۰۰۲-۱۹۹۸، مشاور مخصوص کلینتون در امور مربوط به اعراب و فلسطینی‌ها بود.

حسین آقا، Hussein Agha، عضو ارشد کالج سنت آنتونی در دانشگاه آکسفورد است. او طی بیش از ۳۰ سال در امور مربوط به اسرائیل و فلسطین درگیر بوده است.



وظیفه‌ی اخلاقی و منفعت ملی

زیسگنیو برژینسکی

طی مدت بیش از ۵۰ سال، خاورمیانه - هم راه با اروپا و آسیا - یکی از سه منطقه‌ای بوده است، که برای منافع ملی ایالات متحده اهمیت استراتژیکی حیاتی‌یی داشته است. تسلط یک قدرت متخاصم یا به راه افتادن یک برخورد بزرگ در هر یک از این سه منطقه، توانایی آمریکا را در حفظ تعادل جهانی - که ثبات بین المللی بر آن استوار است - به مبارزه می‌طلبد. آمریکا، هنگامی به خاورمیانه قدم نهاد، که سلطه‌ی استعماری بریتانیا و فرانسه در آن جا رو به کاهش بود. ایالات متحده، به تدریج به ضامن اصلی صلح منطقه و نیز به ضامن اصلی دست یابی مستمر به منابع نفتی آن مبدل شد. در سال‌های اخیر با عمل نظامی ایالات متحده بر ضد عراق در جنگ خلیج فارس، نقش مرکزی آمریکا روشن شد. در همان حال، تعهد آمریکا به تضمین بقای اسرائیل - که انگیزه‌ی آن وظیفه‌ی اخلاقی در قبال مردمی بود، که رنج‌های بی شماری متحمل شده بودند - رابطه‌ی هرچه نزدیک تری بین آمریکا و اسرائیل ایجاد کرده، که مبتنی بر هم کاری سیاسی و نظامی است. اما با توجه به شدت مخاصمگی بین اعراب و اسرائیل، این رابطه به نحو اجتناب ناپذیری با منافع آمریکا در حفظ نفوذ خود بر دولت‌های عربی تصادم پیدا کرده است. روشن است که انعقاد صلحی نهایی بین اسرائیل و اعراب، و به ویژه با فلسطینیان، بهترین حالت خواهد بود. اما از دیدگاه آمریکا، حتا نبود جنگ به شرطی که وضعیت باثبات بماند، نیز قابل تحمل است.

بحران کنونی، منافع ایالات متحده را به شدت تهدید می‌کند. همواره می‌توان این بحث را ادامه داد، که آیا یاسر عرفات بیش‌تر مسئول این وضع انفجارآمیز است یا شارون؟ آن چه روشن است، این است که این دو نمی‌توانند با هم به صلح دست یابند و هیچ یک قادر نیست روایت خود از صلح را به دیگری تحمیل کند.

در نهایت، ۴/۸ میلیون یهودی اسرائیلی نمی‌توانند دائما ۴/۵ میلیون فلسطینی را - که ۱/۲ میلیون نفر آنها شهروندان درجه‌ی دوم اسرائیلی هستند - زیر انقیاد خود نگه دارند؛ در حالی که خود دمکراسی اسرائیل و حس اخلاقی احترام به خود با ادامه‌ی این وضعیت دچار لطمه و خطر خواهد شد. فلسطینی‌ها نه قدرت و نه پشتیبانی بین المللی دارند، که اسرائیلی‌ها را به دریا بریزند؛ در حالی که تاکتیک ترور آنها نیز از نظر اخلاقی قابل دفاع نیست. احساس هتک حرمت و تهاجمی که اسرائیلی‌ها از (تحمل) بمب‌های انتحاری دارند، قابل فهم است. هر حکومت اسرائیلی در برابر چنین تحریکی واکنش نشان خواهد داد. اما باید توجه کرد، که عملیات تلافی جویانه‌ی آقای شارون طی یک سال گذشته وسیعا بر محو قدرت خودمختار فلسطین متمرکز بوده است و با مخالفت دیرپای شارون با روند صلح اسلو و با تشویق او در استقرار آبادی نشین‌ها در ساحل غربی و غزه انطباق دارد.

با زیر و رو شدن آتورتیه‌ی فلسطینی، فلسطینی‌ها احتمالا به طرف یک وضعیت هرج و مرج گونه خواهند لغزید و مرکز ثقل رهبری آنها به سمت عناصر افراطی زیرزمینی گرایش خواهد یافت. در اسرائیل و به ویژه در درون حزب «لیکود»، بیش از پیش صداهایی بر اخراج فلسطینیان از سرزمین‌ها شنیده می‌شود. احساس رنجیدگی اعراب در مقابل جانب داری آشکار آمریکا از اسرائیل بیش‌تر خواهد شد و برای رژیم‌هایی که دوست ایالات متحده تلقی می‌شوند، خطر بیش‌تری فراهم خواهد ساخت. در این شرایط، آمریکا نمی‌تواند افکار عمومی جهانی را نادیده بگیرد. تقریبا اتفاق نظر عامی وجود دارد، که سیاست ایالات متحده یک جانبه و از نظر اخلاقی ریاکارانه شده است: هم دزدی آشکار با قربانیان اسرائیلی خشونت‌های

هیچ کس نباید توهمی به خود راه دهد، که چنین طرحی توافق فوری اسرائیلی‌ها یا فلسطینی‌ها را به دست خواهد آورد. اما در عین حال نباید به اهرم‌هایی که ایالات متحده در اختیار دارد و نیز به تمایل عمومی در (مردم) دو طرف برای بیرون آمدن از بحران کم بها داد. منافع ملی و تکالیف اخلاقی ما، چیزی کمتر از این را از ما نمی‌طلبد.
«نیویورک تایمز»، ۷ آوریل ۲۰۰۲



مصاحبه‌ی «لوموند» با افی ایتمام

طبق توافق روز پنجشنبه ۴ آوریل بین آریل شارون و حزب مذهبی - ملی، افی ایتمام باید روز دوشنبه وزیر مشاور کابینه امنیتی اسرائیل گردد. ورود او به حکومت وحدت ملی پس از رای کمیته‌ی مرکزی حزب مذکور در روز یکشنبه ۷ آوریل، که او را در راس حزب قرار داد، تقریباً قطعی به نظر می‌رسد. با این همه، این امر باعث مخالفت برخی از نمایندگان حزب کارگر اسرائیل شده است.

سرتیپ کادر نیروی ذخیره از اول ژانویه، افی ایتمام پنجاه ساله، ستاره‌ی رو به اوج ناسیونالیسم افراطی مذهبی در اسرائیل است. او ارشدترین افسر مذهبی ارتش و فرماندهی نیروهای اسرائیل در جنوب لبنان در سال‌های ۹۹-۱۹۹۸ بود. ایتمام با فرمان عقب نشینی‌ای که اهود باراک (نخست وزیر وقت اسرائیل) به آن نیروها داد، مخالف بود. او که در کیبوتص (کارگری و لائیک) این گو (Ein Gev) نزدیک تی بریاد (Tiberiade) متولد شد، به هنگام جنگ اکتبر ۱۹۷۳، «به ایمان دست یافت». او در یکی از آبادی نشین‌های ارتفاعات جولان زندگی می‌کند. هشت فرزند دارد، که دو تای آن‌ها اکنون در جوخه‌ی «اگوز» - واحدی از نیروهای ویژه زبده، که ماموریت شان «ناپود کردن انتخاباتی» فلسطینی‌هاست - خدمت می‌کنند.
«لوموند»، ۸ آوریل ۲۰۰۲

□ چرا وارد حکومت می‌شوید؟

اسرائیل به عنوان دولت یهودی وارد بحرانی که وجود آن را تهدید می‌کند، شده است. فکر می‌کنم بتوانم مفید واقع شوم.

□ عناصر این بحران کدام‌اند؟

سه تا هستند. اول: خطر انهدام توده‌ای. در خاورمیانه، دو رژیم به دنبال تجهیز شدن به



تروریستی و بی‌اعتنایی نسبی در قبال تلفات غیر نظامیان فلسطینی (که بسیار بیشتر است). توانایی آمریکا در حفظ پشتیبانی بین‌المللی از جنگ بر ضد تروریسم - و به ویژه طرح‌های مقابله با خطری، که صدام حسین ایجاد کرده - به خطر افتاده‌اند.

بنابراین، پاسخ (سیاست) ایالات متحده باید با آگاهی استراتژیکی از تمام منافع درگیر و نه صرفاً بر اساس خواست‌های یک طرف واحد هدایت شود. آشکار است مسیری که در چند وقت اخیر طی شده و وسیعاً بر روند آتش بس و اقدامات ایجاد اعتماد تکیه داشته - و منتظر بوده که دو طرف خود به توافق برسند - صرفاً نسخه‌ای برای کش دادن وضعیت بوده است. اکنون به گونه‌ای دردناک روشن شده، که اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها اگر به حال خود رها شوند، تنها می‌توانند به جنگ ادامه دهند. بدگمانی آن‌ها نسبت به انگیزه‌های یک دیگر و نفرت متقابل بیشتر از آن است، که اجازه دهد به سازش لازم برسند. افزون بر آن، در هر طرف دسته‌های نیرومندی وجود دارند، که حتا افراطی‌تر از رهبری موجودند. بنیامین نتان یاهو، شارون را به مصاف می‌طلبد و در صورت مرگ عرفات در حمله‌ی کنونی، یک مبارز اسلام‌گرای ناشناس جای او را خواهد گرفت.

اعلامیه‌ی روز پنجشنبه ۴ آوریل ۲۰۰۲ پرزیدنت بوش درباره‌ی بحران، قدمی مهم در راه از بین بردن موقعیت مبهم و تاحدی متناقض حکومت آمریکا بود. اما این اعلامیه در سه مورد ضعیف یا اشتباه دارد: نخست آقای بوش با خاطر نشان کردن این که انفجار ۲۷ مارس، توافق قریب الوقوع آتش بس را خنثی کرده، خود را در معرض این خطر قرار می‌دهد که روند صلح را دوباره به گروگان عمل تروریستی آینده درآورد. تلافی جویی اسرائیل در مقابل اعمال تروریستی آینده فلسطینی‌ها موجه است، اما عمل تلافی جویانه باید متوجه سازمان دهندگان واقعی اعمال تروریستی باشد، نه این که ساختار سیاسی فلسطینی را نابود کند؛ دوم: محکوم کردن یاسر عرفات به صورت بسیار شخصی، به معنی این است که فلسطینی‌ها باید رهبر خود را بر اساس ترجیح آمریکایی‌ها یا اسرائیلی‌ها انتخاب کنند؛ سوم: اعلامیه‌ی رئیس‌جمهور می‌بایست روشن سازد، که ماموریت کالین پاول در خاورمیانه محدود به راه انداختن دوباره‌ی جریان اداری طولانی‌ای نیست که هر یک از دو طرف می‌تواند عمداً آن را به تعویق اندازد. ایالات متحده، اکنون باید با یک طرح ویژه صلح به پیش آید. نقطه‌ی عزیمت چنین طرحی هم اکنون وجود دارد: قطع نامه‌های سازمان ملل، مذاکرات سازشی که در طابای مصر در ژانویه ۲۰۰۲ صورت گرفت، و طرح پیشنهادی سعودی ناظر بر عادی سازی روابط بین اسرائیل و کشورهای عرب. ایالات متحده هم چنین باید تمایل خود را مبنی بر اعزام یک نیروی حافظ صلح برای بالا بردن امنیت هر دو طرف، با توافق اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها، اعلام دارد. با توجه به نفع اروپا در پایان دادن به بحران کنونی، ناتو هم می‌تواند در صورت تمایل در اعزام چنین نیرویی شرکت داشته باشد.

سلاح‌های کشتار جمعی‌اند، ایران و عراق. پس از Shoah مردم اسرائیل نمی‌توانند خطر یک انهدام جمعی را بپذیرند. عنصر دوم: تروریسم انتحاری است. اسرائیل، میدان آزمایش استراتژی‌ای مطلقاً جدید بر ضد جوامع دمکراتیک غربی است، که در نیویورک شروع شد (منظور ۱۱ سپتامبر است). اگر اسرائیل پیروزی قطعی‌ای بر تروریسم به دست نیاورد، کل جهان با تهدید روبرو خواهد بود. سرانجام این که، اسرائیل دچار بحران رهبری است.

□ وضعیت کنونی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
اولاً: کشور در حال جنگ است. اول باید بر فلسطینیان غلبه کرد. آن‌هایی که فکر می‌کنند پیروزی نظامی امکان ندارد، دچار اشتباهند. اگر نیرو و زمان لازم را به کار گیریم، پیروز خواهیم شد. بعد این که، نفع عالی اسرائیل در این است، که جامعه‌ی بین‌المللی کسانی را که سلاح‌های کشتار جمعی دارند، نابود کند. اگر جامعه‌ی بین‌المللی درک نکند، که خطر جهانی است، اسرائیل باید به تنهایی این کار را انجام دهد. بدبختانه در جهان و حتا در اسرائیل کسانی هستند، که می‌خواهند به عمل ما مهار بزنند.

□ آیا به سخن رانی پرزدندت بوش اشاره دارید؟
ایالات متحده پیام‌های ضد و نقیض می‌فرستد. ما احترام عظیمی برای آن‌ها قائلیم، اما اسرائیل دولتی مستقل است و اولویت‌های خود را دارد. من وارد حکومت می‌شوم برای این که شارون در وسط راه متوقف نشود. علائم ناخوشی روان پریشانه‌ی اروپاییان، که در جهت نجات عرفات جنایت کار تلاش می‌کنند، شگفت آور است. نزد ما نیز مدافعین «حقوق بشر» و «صلح» وجود دارند، که به همان اندازه روان پریشانند.

□ پیشنهادها شما به کابینه‌ی امنیتی چیست؟
ما باید چهار هدف داشته باشیم:
۱- کشتن، اخراج یا محاکمه‌ی تروریست‌ها. از عرفات باید شروع کرد؛
۲- ضبط همه‌ی سلاح‌ها و انهدام زیربنای سازمان خودمختار فلسطین؛
۳- پاک‌سازی مغز به ویژه جوانان، که زیر تاثیر اسلام‌گرایی قرار دارند. باید تبلیغات را در مساجد، مدارس و تلویزیون فلسطینی ممنوع کرد؛

۴- باید با صراحت تمام به فلسطینی‌ها گفت، که هیچ حاکمیتی جز حاکمیت اسرائیل هرگز در منطقی رود اردن و دریا وجود نخواهد داشت؛

□ طبق شهادت‌ها، ارتش اعمال ناروایی در حق فلسطینیان غیر نظامی انجام می‌دهد...
هرگز جنگی که به این اندازه توجه به لطمه نخوردن غیر نظامیان داشته باشد، رهبری نشده است. چه کسی می‌خواهد به ما درس بدهد؟ فرانسوی‌ها پس از کارهایی که در الجزایر کردند؟ روس‌ها در مجارستان؟ آمریکایی‌ها در ویتنام و اخیراً در افغانستان؟ بریتانیایی‌ها در همه جا؟ اسرائیل اخلاقی‌ترین کشور دنیاست. اعراب از اعمال خلاف استثنایی (ارتش) بهره برداری می‌کنند. بی‌غیرتها هستند که در بیمارستان‌ها و کلیساها پناه می‌گیرند.

□ پس از پیروزی در جنگ چه خواهید کرد؟
فلسطینی‌های سرزمین‌ها واجد همه‌ی حقوق خواهند بود، غیر از سه حق: حاکمیت، شهروندی، و حمل سلاح! اردن بعداً کشور فلسطینی‌ها خواهد شد. آن‌ها در آن جا اکثریت دارند. اگر اردن کشوری دمکراتیک بود، آن‌ها در آن در قدرت می‌بودند. فلسطینی‌های ژوره و ساماری اگر بخواهند می‌توانند برای زندگی به آن جا بروند. کسانی که بخواهند بدون حق شهروندی نزد ما بمانند هم می‌توانند. آیا شما در فرانسه شش میلیون مسلمان ندارید، که بیشتر آن‌ها حق رای ندارند؟

□ «بحران رهبری» اسرائیل چیست؟
صهیونیسم در رویای دولتی «عادی» بود. یهودیان می‌بایست «مردمی مثل دیگران» شوند و در کانون خود در امنیت زندگی کنند و گرایش ضد سامی نابود گردد. اما اسرائیل، در جهان، خطرناک‌ترین محل برای یهودیان است. درک غیر مذهبی از صهیونیسم شکست خورده است. یهودیان برای این که «مثل دیگران باشند»، یا پنجاه و یکمین ایالات آمریکا، نیازی به زیستن در خاورمیانه ندارند.

تنها دلیل وجودی اسرائیل آن است، که دولتی واقعا یهودی است. اما رهبری کنونی، که فاقد نگرش است، نمی‌تواند (ضرورت) دوام این دولت و سرشت ویژه‌ی آن را توجیه کند. سال‌هاست که الگوی صلح با درک لیبرالی آن حاکم است. و عنصر مرکزی آن، یعنی یهودیت (یا دولت دینی یهود) به حاشیه رانده شده است. باید آن را در مرکز جامعه‌ی ما قرار داد.

□ یک دولت «واقعا» یهودی چیست؟
چنین دولتی سه بنیاد دارد:
۱- سرزمین، بخش غربی ارض اسرائیل (ارض موعود از نظر تورات)، از دریا تا رود اردن، فضای حیاتی مردم یهود است؛
۲- هويت، تاریخ ما، فرهنگ ما، زبان ما، قابل تقلیل به مک دونالد نیستند؛
۳- ویژگی مردم یهود. ما به وجود صاحب زمان (ولی عصر) اعتقاد داریم. مسیحیان و مسلمانان هم اعتقاد دارند، اما آن‌ها تشکیل یک خلق را نمی‌دهند؛ ولی ما می‌دهیم. این ویژگی ماست: ما تنها کسانی هستیم، که به عنوان یک خلق با خدا در گفتگو هستیم. دولت ما باید پیامی به جهانیان بفرستد، او ماموریتی به عهده دارد: وجود خدا را به بشریت یادآوری کند!

□ آیا اسرائیل به «نور ملتها» تبدیل خواهد شد؟
ما باید نور خود باشیم و در این صورت، به «نور ملتها» هم تبدیل خواهیم شد. دنیا از فساد اخلاقی رنج می‌برد: مردم به جای این که آزاد باشند، به برده‌ی غرایز خود - سکس و خشونت - مبدل شده‌اند. اسرائیل با قامت اخلاقی خود راه را (به جهانیان) نشان خواهد داد.

□ آیا فکر می‌کنید، که شخصاً رسالتی بر عهده دارید؟
بی‌شک! من احساس می‌کنم باید نیرویی را گرد آورم، که بتواند به دولت اسرائیل بعد جدیدی به عنوان آنتی تز سلطه‌ی غربی ارزانی دارد. هدف من حرکت به سمت یک دولت حقیقتاً یهودی است، ولی در صدد تحمیل آن نیستم. من دمکراتم!



رابطه مالی و حسین آقا در مقاله‌ی خود به نام «باید یک راه حل قطعی را در خاورمیانه تحمیل کرد»، پس از بیان این که از زمان «به راه افتادن انتفاضه‌ی دوم»، دو تحلیل، یکی «یافتن راه حلی کلی» و دیگری «راه حلی موقت یا گام به گام» برای خاتمه دادن به مخاصمات بین فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها «اتفاق نظر وسیعی را به خود جلب کرده‌اند»، و این که هر دو تحلیل به شکست منجر می‌شوند، خطوط کلی طرح خود را به این شرح ارائه می‌دهند: «در واقع اکنون زمان آن رسیده است، که ائتلافی بین المللی به رهبری ایالات متحده، پیمانی را پیشنهاد کند، که به طور قطع به درگیری پایان دهد». سپس نتیجه می‌گیرند: «طرح‌هایی که خواستار استقرار فوری یک دولت فلسطینی‌اند نیز معایبی دارند». و این معایب، از نظر نویسندگان مقاله، «معایب ذاتی فرهنگ توافقی‌های موقت» است؛ زیرا: «چنین توافقی به بازسازی اعتماد نمی‌انجامد و به توافق سیاسی پایدار منجر نمی‌گردد».

معنی این اظهارات این است، که اگر فلسطینیان حق تعیین سرنوشت خود و دولت ملی خویش را اعلام می‌کردند و از سوی کشورهای دیگر به رسمیت شناخته می‌شدند، نه تنها ذره‌ای به حل مساله نزدیک نمی‌شدند، بلکه «باعث صرف شدن مقدار قابل ملاحظه‌ای انرژی محلی و بین المللی» می‌گشتند، که بیهوده صرف می‌شد. این نویسندگان به مردم فلسطین پیشنهاد می‌کنند، که گوشت را به گریه بسپارند، به خاطر «مذاکرات آینده درباره‌ی دامنه‌ی میزان قدرت و اختیارات و دیگر مسایل مربوط به موقعیت قطعی» این دولت، امروز از حق ایجاد حاکمیت خود صرف نظر کنند و این حق را به «ائتلافی بین المللی به رهبری ایالات متحده» واگذار نمایند، تا راه حلی امپریالیستی برای این مساله بیابد. آن‌ها برای مخدوم خود طرحی تهیه می‌بینند، که در زیر به بررسی آن خواهیم پرداخت:

خطوط اصلی طرح مالی و آقا همان است، که در نظرات ایتمام (رهبر حزب مذهبی - ملی اسرائیل) می‌بینیم:

۱- پشتیبانی از هویت یهودی یا دولت دینی یهود، که مبتنی بر جدایی دینی و نژادی است و بر بنیاد برتری دینی و نژادی یهودیان ساخته شده است؛

۲- پشتیبانی از خلع سلاح فلسطینی‌ها و وجود تنها یک ارتش محلی، یعنی ارتش اسرائیل، در تمام ناحیه‌ی بین رود اردن و دریای مدیترانه؛ اما آنان چه تفاوتی با ایتمام دارند:

۱- ایتمام معتقد است، که «هیچ حاکمیتی جز

درباره‌ی راه حل امپریالیستی مساله‌ی فلسطین

بررسی خطوط امپریالیستی

حاکمیت اسرائیل هرگز در منطقه‌ی بین رود اردن و دریا وجود نخواهد داشت»، ولی آنان حاکمیت مجازی دولت فلسطینی بدون ارتش را در محدوده‌ی مناطق فلسطینی به رسمیت می‌شناسند؛ ۲- ایتمام معتقد به «انهدام زیربنای سازمان خودمختار فلسطین» است، ولی آنان برای تحمیل «راه حل قطعی» خود به وجود این سازمان به عنوان طرف دیگر مذاکره برای عقد معاهده نیاز دارند؛ ۳- ایتمام حق شهروندی فلسطینی‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد، ولی آنان این حق را تنها در محدوده‌ی دولت مجازی فلسطین معتبر می‌دانند.

دولت اسرائیل، ایتمام را در لحظه‌ی مناسب به عنوان ابزار دو فشار هم زمان به پیش صحنه‌ی سیاسی وارد کرده است: فشار دولت اسرائیل بر یاران امپریالیست خود - به ویژه بر دولت آمریکا - که از یک سو، از «تحمیل» بر دولت اسرائیل بکاهند؛ زیرا که در غیر این صورت با راست ترین جناح اسرائیلی طرف خواهند بود، که به هیچ سازشی تن نخواهد داد. و از سوی دیگر، فلسطینی‌ها درک کنند که کاجی به از هیچی است؛ زیرا او به این خاطر وارد حکومت می‌شود، که «آریل شارون در وسط راه متوقف نشود» و «روای صهیونیسم» را برای تبدیل شدن به دولتی «عادی»، که در آن «یهودیان می‌بایست مردمی مثل دیگران شوند» با یادآوری این که «درک غیر مذهبی از صهیونیسم شکست خورده است»، از سر طبقه‌ی حاکم اسرائیل و سیاست مداران و دولت مردان آن به در کند. آن‌ها حتا مخالف «عقب نشینی یک جانبه‌ی اسرائیل از غزه و بخشی از کناره‌ی غربی رود اردن» می‌باشند؛ زیرا فکر می‌کنند «چنین عملی صرفا به مسایل موجود، یک خطر واقعی را می‌افزاید». و این خطر واقعی را «تشجیع آن عده از فلسطینی‌ها» می‌دانند، که «فکر می‌کنند می‌توان با قهر، اسرائیل را مجبور به عقب نشینی کرد». این است «راه حل» پایان مخاصمه‌ی خادمان امپریالیسم!

این نویسندگان، علاوه بر خواست خفه کردن امید به روح مبارزه جویی در میان فلسطینیان، موضع دفاعی آن‌ها به ضد ستم اسرائیل را موضعی تهاجمی و تجاوزکارانه جلوه می‌دهند. گذشته از نادرستی تاکتیک ترور انتحاری به ضد مردم عادی و غیر نظامی و غیر امنیتی اسرائیل - که حتا به زیان خود جنبش فلسطین است؛ زیرا که این جنبش را در میان مردم اسرائیل طرف دار صلح و جنبش کارگری که با دیدی مثبت نسبت به حق تعیین سرنوشت فلسطینیان می‌اندیشند، تضعیف می‌کند - آیا می‌توان ملت ستم گری را تصور نمود، که برای ملتی که برای رهایی خود از اسارت و بردگی مبارزه نمی‌کند و آرام و سر به زیر به اسارت و بردگی خود تن می‌دهد، حق تعیین سرنوشت قائل شود؟ مالی و آقا برای مردم فلسطین آرزوی چنین آرامشی را دارند. اما چه نفعی آنان را به چنین اندیشه‌ای وامی‌دارد؟

آن‌ها هدفی فراتر از سرنوشت فلسطینیان و حتا اسرائیلیان را، که در طرح خود به دنبال اسباب تحقق آنند، تعقیب می‌کنند (البته آن‌ها دولت اسرائیل را ابزار لازم برای تامین این هدف می‌دانند). این هدف، سلطه‌ی کامل امپریالیسم آمریکا بر قاره‌ی بزرگ اروآسیا (اروپا - آسیا) است. هدفی که تا حدی با مساله‌ی افغانستان در منطقه‌ی آسیای مرکزی تحقق یافته، اما با قدری تضعیف آن در خلیج فارس، نیاز به حضور مستقیم در نقاط استراتژیک دیگری در خاورمیانه دارد و در شرایط حاضر، وضعیت منطقه‌ی فلسطین این فرصت را برای او به وجود آورده است. اگر چنین نبود، چرا باید رهبری این «ائتلاف بین المللی» با ایالات متحده باشد و ارتش آمریکا در خاک فلسطین مستقر شود؟

آن‌ها می‌گویند: «به جای مذاکرات، دو طرف باید در مقابل راه حلی قطعی، کامل و غیر قابل



مذاکره قرار داده شوند». اما از نظر آن‌ها، این «راه حل قطعی» چیست و چگونه عملی می‌شود؟ «با موافقت نامه‌ای واقع بینانه» که «از حمایت آمریکا برخوردار باشد». آن موافقت نامه‌ی «واقع بینانه» کدام است و چگونه مورد حمایت آمریکا خواهد بود؟ با مبادله‌ی زمین، که بخش بزرگی از آبادی نشین‌های کناره‌ی غزه را به اسرائیل واگذار کند، با غیر نظامی بودن دولت فلسطین و استقرار ارتش آمریکا در خاک فلسطین، با «حل» مسالهی بازگشت آوارگان به طوری که هیچ تعهدی را بر دولت اسرائیل تحمیل نکند، و با خودمختاری دینی!

این نویسندگان می‌گویند: «خشونت صرفاً معلول رابطی سیاسی بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌هاست. .. حل بی خشونت مخاصمه بین دو طرفی که اساساً نابرابرند، امری غیر طبیعی در تاریخ به شمار می‌رود». اما رابطی سیاسی بین این دو طرف، بی حقوقی کامل و آواره کردن فلسطینی‌ها و در فقر و اختناق نشان دادن آنان به دست دولت اسرائیل است. اگر دولت اسرائیل از آغاز دولتی دموکراتیک بود و اعراب فلسطینی می‌توانستند با داشتن حقوق شهروندی و بدون اختناق و فقر تحمیل شده بر آنان با یهودیان در یک دولت ملی غیر مذهبی زندگی مشترک داشته باشند، تاریخ فاجعه‌ی فلسطین – که در آن دو نسل فلسطینی قربانی شده‌اند – به وجود می‌آمد؟ می‌دانیم از میان این «دو طرفی که اساساً نابرابرند»، موضع فرادست از آن اسرائیلیان و دولت شان است. با این همه، نویسندگان مقاله می‌گویند: «اسرائیل بر این باور است، که نمی‌تواند زیر بمب مذاکره کند»؛ اما فلسطینیان باید در شرایطی که ارتش اسرائیل، مردم فلسطین را به خاک و خون کشیده و روستاها و شهرهای فلسطینی را نابود کرده است، برای یک «راه حل قطعی» پای میز مذاکره بنشینند، مذاکره‌ای که در آن از پیش روشن است که فلسطینیان باید خلع سلاح خود را در پیمانی قطعی بپذیرند، تا بر سر پذیرش دولت فلسطینی – بدون نیروی مسلح و ارتش – مذاکره شود و به جای ارتش فلسطینی، ارتش ایالات متحده در خاک فلسطین حافظ شرایط عادلانه‌ی صلح و مناسبات عادی بین اسرائیل و فلسطین گردد!

از نظر نویسندگان مقاله، «پیمان همه جانبه‌ای» که منافع بنیادی اسرائیل را تامین می‌کند، همان‌هایی‌اند که حزب راست افراطی مذهبی – ملی به رهبری ایتمام مبلغ آن‌هاست. مانند «حفظ هویت یهودی»، که چیزی جز دولت دینی یهود هم راه با سلب هر گونه حقوق شهروندی از فلسطینی‌ها نیست؛ و این که اساساً مسالهی آوارگان فلسطینی ربطی به دولت و جامعه‌ی اسرائیل ندارد؛ و نیز این که اعراب فلسطینی باید «پیوند مقدس یهودیان با معبد اورشلیم» را به رسمیت بشناسند، تا نه تنها از درآمد توریسم آن بی بهره شوند، بلکه به همه‌ی نتایج سیاسی و حقوقی حاصل از چنین پذیرشی گردن گذارند. پیمانی که به رغم همه‌ی قطع نامه‌های سازمان ملل، «عدم بازگشت به مرزهای ۱۹۶۷» را به رسمیت بشناسد و ارتش اسرائیل را یگانه ارتش بین رود اردن و دریای مدیترانه بداند، از زمان تصویب خود، تخم کشمکش‌ها و جنگ‌های آینده را در این منطقه می‌افشاند.

در بررسی «منافع بنیادی فلسطینی‌ها»، نویسندگان این مقاله مدعی‌اند که برای فلسطینی‌ها خواهان: «زندگی در آزادی، احترام، برابری و امنیت، پایان اشغال، ...» می‌باشند و می‌گویند: «این اصول هم در یک رشته اقدامات سیاسی بیان می‌شوند». این اقدامات سیاسی کدامند؟ «به رسمیت شناختن یک دولت فلسطینی» بی ارتش، که ارتش ایالات متحده آمریکا این بی ارتشی را با اشغال امپریالیستی مستقیم خاک فلسطین برای کنترل منطقه‌ی خاورمیانه جبران می‌کند، که بدین ترتیب حتا خواست افراطی ترین حزب راست اسرائیل، یعنی حزب مذهبی – ملی ایتمام، از این طریق تامین می‌شود. اقدام سیاسی دوم این است، که این دولت بی ارتش با «حاکمیت واقعی»، «معادل ۱۰۰ درصد از زمین‌های از دست رفته در سال ۱۹۶۷» را به سرزمین حداقلی را در کناره‌ی رود اردن به خود ملحق می‌کند و معادل آن از زمین‌هایی که رسماً اسرائیلی هستند، به فلسطین می‌دهد. بدین سان، اسرائیل بخش بزرگی از آبادی نشین‌های کناره‌ی غربی رود اردن را در خود ادغام خواهد کرد و فلسطینیان به هدف خود، که بازپس گرفتن کل زمین‌های خود باشد، دست خواهند یافت». اما این بذل و بخشش زمین‌های مرغوب تر به دولت فلسطینی آینده به خاطر اشغال موضع استراتژیکی‌ای است، که از طریق آن بهتر می‌توان به کنترل منطقه پرداخت. بنابراین، در طرح این آقایان، حضور نظامی آمریکا کافی نیست. این حضور باید از طریق ارتش اسرائیل تکمیل شود، تا هر گاه به هر دلیلی که ارتش آمریکا از محل خارج شود، ارتش اسرائیل بتواند بر طبق پیمانی که کناره‌ی غربی رود اردن را به اسرائیل واگذار کرده است، در شکل قانونی و بی دردسر به کنترل منطقه بپردازد.

اما لیبرالیسم دینی این آقایان با شعار «هر دینی بر اماکن مقدس خود آتوریه خواهد داشت»، به مذاق حزب راست افراطی اسرائیل خوش نمی‌آید. حزبی که بنا به گفته‌ی ایتمام، حق تبلیغ مذهبی را برای مسلمانان قائل نیست، البته نمی‌تواند با این شعار موافق باشد.

... «آن چه باقی می‌ماند، مسالهای است که شاید حساس‌ترین موضوع باشد: مسالهی آوارگان فلسطینی». اگر فلسطینی‌ها برای پایان دادن به خصومت‌ها، «به ارتباطی که اسرائیل بین حق بازگشت... و شبح پایان دولت یهودی برقرار می‌کند، کم بها ندهند» و «هویت یهودی» ایتمام را در قالب درست و بر حق «دولت دینی یهود» درک کنند و بنابراین، داوطلبانه از «حق انتخاب

زندگی در فلسطین و یا استقرار در کشوری دیگر و یا ادغام شدن در کشوری که میزبان آن‌هاست»، استفاده کنند، این «حساس‌ترین موضوع» نیز به خوبی و خوشی و به همین راحتی «حل» خواهد شد.

در این جا می‌بینیم، که این مقاله نویسان خادم امپریالیسم - که به ارتجاعی‌ترین موضع مبتلا هستند - به خاطر حفظ دولت دینی یهود، و نه به خاطر یک دولت عادی اسرائیلی، چیزی را به آوارگان فلسطینی پیشنهاد می‌کنند که به عقل هر فلسطینی معمولی هم می‌رسد، که می‌تواند در تئوری یکی از بدیل‌های بالا را برای ادامه‌ی زندگی خود انتخاب کند. اما این امر چیزی را از مشکل نابسامانی اقتصادی آوارگان، از شرایط نامطمئن آنان در دولت فرضی آینده فلسطین، و از مناسبات آنان با دولت‌های عرب منطقه تغییر نخواهد داد. در عین حال، اگر طرح این آقایان را درباره‌ی آوارگان فلسطینی جدی بگیریم، «راه حل قطعی تحمیلی» آنان، واقعا تمام منطقه‌ی خاورمیانه را در برمی‌گیرد. یعنی این امر نه تنها تحمیلی بر فلسطینیان، بلکه بر دولت‌های عرب منطقه نیز هست. حال اگر به فرض، این تحمیل در جهتی برعکس عمل کند، یعنی هویت دینی دولت اسرائیل را زیر سؤال ببرد و شرایط یک دولت دمکراتیک را بر آن تحمیل کند (۱) یهودیان و اعراب فلسطینی مانند بسیاری از مردم کشورهای دیگر می‌توانند در چهارچوب یک دولت ملی با حقوق مساوی شهروندی - برای هر دو طرف - با هم زندگی کنند و ستم ملی بر فلسطینیان به این صورت پایان می‌گیرد. اما برای این آقایان، بر اساس تفکر ارتجاعی شان و منافع و موقعیتی که به دنبال آنند، «توضیح قابل قبول از نظر اسرائیلی‌ها» که می‌گویند: «بدین گونه بقای اسرائیل به عنوان دولت یهودی دهن می‌شود»، کاملا قانع کننده است.

آن‌ها درباره‌ی نقش نیروی بین‌المللی، که می‌توان آن را «ائتلاف بین‌المللی به رهبری آمریکا» خواند، می‌گویند: «نیروی بین‌المللی هم چنین به عنوان میانجی و داور بی طرف عمل خواهد کرد، که فلسطینی‌ها به آن سلاح... تسلیم خواهند نمود». حال، وصف این داور «بی طرف» - که رهبری آن با ایالات متحده است و فلسطینیان باید سلاح خود را به او تسلیم کنند - از زبان برژینسکی چیست؟ او می‌گوید: «تعهد آمریکا به تضمین بقای اسرائیل، که انگیزی آن وظیفه‌ای اخلاقی (بخوان منافع استراتژیک ایالات متحده در خاورمیانه و دیکته‌ی سرمایه داران بزرگ یهودی آمریکا) در قبال مردمی بود که رنج‌های

بی شماری را متحمل شده بودند، رابطه‌ی هرچه نزدیک‌تری بین آمریکا و اسرائیل ایجاد کرده، که مبتنی بر هم‌کاری سیاسی و نظامی است».

خود این آقایان، اصل «بی طرفی» داوری «نیروی بین‌المللی به رهبری آمریکا» را با «تدابیر مکمل، مانند: پیمان دفاعی اسرائیل - آمریکا و یا وارد شدن احتمالی اسرائیل به ناتو» تضمین می‌کنند، تا شرایط توافق بین‌المللی حضور ارتش ایالات متحده در هر لحظه‌ی لازم در خاورمیانه فراهم شود و نیز هیچ نیروی دیگری را یارای آن نباشد.

برژینسکی هم مقاله‌ی خود به نام «**وظیفه‌ی اخلاقی و منفعت ملی**» را به بررسی مسأله‌ی فلسطین اختصاص داده است. او که «منافع ملی» آمریکا را نه به مفهوم دفاع از حق حاکمیت و تمامیت این کشور، بلکه بسیار بیش از این‌ها، به مفهوم منافع دیکته شده‌ی ایالات متحده در اقصی نقاط عالم و سلطه‌ی سیاسی و نظامی آمریکا بر جهان درک می‌کند، خاورمیانه را «یکی از سه منطقه‌ی» با «اهمیت استراتژیکی حیاتی»، برای «منافع ملی ایالات متحده» می‌داند، که «بحران کنونی» آن «منافع ایالات متحده را به شدت تهدید می‌کند». او معتقد است: «عمل نظامی ایالات متحده... در جنگ خلیج... نقش مرکزی آمریکا را روشن کرد». آیا این نقش می‌تواند چیزی جز نقش توأمان سلطه‌گری و داروغگی و داوری آمریکا در جهان باشد؟

برژینسکی به عنوان یک استراتژیست سیاسی، که بر هراس افکار عمومی آمریکاییان سرمایه‌گذاری می‌کند، تا منافع امپریالیسم آمریکا را به پیش ببرد، بر «تسلط یک قدرت متخاصم» فرضی تاکید می‌کند، که می‌تواند «توانایی آمریکا» در «حفظ تعادل جهانی»، که «ثبات بین‌المللی» بدان وابسته است را به مبارزه بطلبد. این قدرت متخاصم فرضی کیست؟ قدرت‌های بزرگ جهانی یا دولت‌های محلی یا تروریسم؟ شوروی تجزیه شده یا اتحاد اروپا؟ روسیه، چین یا هند؟ یا دولت‌های محلی‌یی مانند عراق و ایران؟ در ساختار استراتژیستیک نظریه‌ی سیاسی برژینسکی، هیچ کدام از این‌ها منتفی نیست.

برای برژینسکی، اگر مسأله‌ی فلسطین جایی برای تامل داشته باشد، از زاویه‌ی به خطر افتادن حفظ نفوذ آمریکا بر دولت‌های عربی به خاطر شدت مخاصمه‌ی بین اعراب و اسرائیل است. او از این دیدگاه است، که موافق انعقاد پیمان صلح نهایی‌ایی با طرح آمریکا، بین اسرائیل و اعراب می‌باشد. اما این پیمان، به شرط آن که آتش بس با ثباتی برقرار شود، که دولت‌های عرب را از فشار شهروندان خود برای مبارزه با تجاوز و اشغال‌گری اسرائیل خلاص کند، دیگر اهمیت ویژه‌ای ندارد. آری از این روست، که برژینسکی نمی‌تواند به «احساس رنجیدگی اعراب در مقابل جانب‌داری آشکار آمریکا از اسرائیل»، به «بی‌اعتنایی نسبی آمریکا» در قبال تلفات غیر نظامیان فلسطینی که بسیار بیشتر است، و به «اتفاق نظر عام به این که سیاست ایالات متحده یک جانبه و از نظر اخلاقی ریاکارانه است»، معترف نباشد.

جمع بندی و نتایج بررسی

همه‌ی جناح‌های هیات حاکم (یا بهتر است بگوییم طبقه‌ی حاکم) در ایالات متحده‌ی آمریکا، از نظر استراتژیکی، خواهان سیادت و حضور سیاسی و نظامی بیشتر دولت آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه‌اند. آن‌ها خواهان حمایت سیاسی، نظامی و اقتصادی از اسرائیل به عنوان متحد اصلی و پایگاه آمریکا در منطقه هستند. آن‌ها مخالف استقلال واقعی فلسطین، مخالف برابری فلسطینی‌ها با شهروندان اسرائیلی در رابطه با حقوق شهروندی، و مخالف دولت واقعی فلسطینی‌اند؛ یعنی دولتی عادی با حق حاکمیت بر سرزمین معین، با ارتش و دستگاه اداری ویژه خود و با حقوق کامل در جامعه‌ی بین‌المللی و غیره. و این در صورتی است، که آن‌ها مخالف دولت فلسطینی در حرف نباشند، مانند کلینتون؛ وگرنه به نظر می‌رسد کسانی مانند راشل برنسون حتا با تشکیل دولت فلسطینی مخالف هستند و مانند جناح‌های راست افراطی اسرائیل، فلسطین را جزئی از اردن می‌دانند و خواهان اخراج آن‌ها یا تنها دادن اجازه‌ی سکونت بدون حقوق شهروندی به آن‌ها می‌باشند. طبقه‌ی حاکم آمریکا و ایدئولوگ‌ها و سیاست‌مداران آن، چه آن‌ها که جزء حکومت کنونی‌اند یا آن‌ها که نیستند، حتا قطع نامه‌ی سازمان ملل و اجرای آن‌ها را قبول ندارند. کلینتون، که ظاهرا بیش از همه‌ی روسای جمهور آمریکا خواهان «حل مسأله‌ی فلسطین» بود، در کمپ دیوید دوم و در طابا می‌خواست قراردادی را به فلسطینی‌ها تحمیل کند، که کم‌تر از مناطق به رسمیت شناخته شده در قطع نامه‌ی های ۲۴۲ و ۳۳۸ سازمان ملل بود. او در ضمن حق بازگشت آوارگان فلسطینی را رد می‌کرد. عرفات این‌ها را نپذیرفت.

اکنون نیز نه کلینتونی‌ها، که در بهترین حالت مانند مالی خواستار مبادله‌ی زمین برای حفظ و

تامین برتری سیاسی و نظامی آمریکا و اسرائیل هستند، و نه جناح‌های دیگر، در پی اجرای قطع نامه های سازمان ملل نیستند. پاول با بی شرمی تمام می‌گوید، که منتظر است ببیند پیشنهاد های آرل شارون – چه در مورد عقب نشینی و چه در مورد مسالمتی سرزمین‌ها – چیست. گویی همین یکی دو هفته پیش از این سخنان پاول، سازمان ملل و از جمله خود آمریکا بر اجرای مفاد قطع نامه های مزبور و عقب نشینی فوری و بی قید و شرط اسرائیل تاکید نکرده است! توجه به این مهم است، که آمریکا برای حفظ ظاهر در مقابل کشورهای عربی، به قطع نامه رای مثبت می‌دهد؛ اما در عمل نه تنها تجاوز اسرائیل و ادامه کشتار مردم فلسطین را تأیید می‌کند، بلکه منتظر است بداند «موضع شارون چیست»! و این در شرایطی است، که افکار عمومی آمریکاییان به نفع فلسطینی‌ها گرایش پیدا می‌کند (طبق یک نظرخواهی، اکثریت پرسش شوندگان آمریکایی خواهان قطع یا کاهش کمک آمریکا به اسرائیل در صورت عدم عقب نشینی نیروهای اسرائیلی شده‌اند).

... هدف اسرائیل، از مذهبی – ملی‌های افراطی تا لیکود و حزب و کارگر، از بین بردن و یا بی محتوا کردن هر نوع قدرت فلسطینی است. دولت‌های آمریکا، انگلیس و اروپای قاره‌ای تنها می‌توانند با مترسک خلع سلاح شده‌ای موافق باشند، که نامش را «دولت غیر نظامی فلسطین» می‌گذارند. اسرائیل با حضور فلسطینی‌ها به عنوان نیروی کار ارزان فاقد حقوق سیاسی یا شهروندی، در درون یا بیرون اسرائیل کنونی، مخالف نیست؛ اما حتا این نیاز به نیروی کار ارزان نیز به خاطر مهاجرت زیاد یهودیان شوروی سابق به اسرائیل کاهش یافته است. نفی قدرت سیاسی فلسطینی، فقط به منظور دست یابی اسرائیل به زمین های فلسطینی و مناطق استراتژیکی نیست، بلکه برای دست یابی به «منابع درآمد فلسطینی» نیز هست. در حال حاضر، درآمد باستان شناسی، فرهنگی، توریستی، و نیز توریسم زیارتی مسیحیان، مسلمانان و یهودیان می‌تواند منبع درآمد پولی سرشاری برای اسرائیل باشد. (۲) ظاهراً سرزمین فلسطین دارای منابع معدنی و کشاورزی نیز هست.

دولت ایالات متحده آمریکا برای تامین «سلطه جهانی» خود باید در قاره‌ی اروآسیا – در مفهوم وسیع آن، یعنی در کل اروپا و آسیا و نه در مفهوم محدود آن، که شامل بخش‌هایی می‌شود که قبلاً جزء شوروی سابق بوده‌اند – هژمونی خود را برقرار کند. (۳) بخش مهمی از این قاره عظیم، که اکنون مورد نظر دولت آمریکاست، منطقه‌ای است که جنوب آن را اقیانوس هند، خلیج فارس و دریای عربستان تشکیل می‌دهد و کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس، ایران، آسیای مرکزی، قفقاز و بخشی از آسیای جنوبی مانند پاکستان و هند را در برمی‌گیرد.

دولت ایالات متحده آمریکا با حمله به افغانستان و استقرار پایگاه نظامی در آسیای مرکزی (قرقیزستان، ازبکستان، و افغانستان) تا حدود زیادی توانسته است هژمونی خود را با وابسته کردن دولت‌های منطقه به خود در منطقه‌ی وسیعی شامل کشورهای آسیای مرکزی، قفقاز و ماورای قفقاز مانند جمهوری آذربایجان، گرجستان و قزاقستان برقرار کند. و با حمایت و تقویت ترکیه در منطقه، برای سلطه بر دریای سیاه و نفوذ در مدیترانه، برنامه ریزی نماید.

اما در همان حال، سلطه‌ی مستقیم و حضور نظامی آمریکا در خاورمیانه و مشخصاً در فلسطین، به دلایل زیر، اهمیت ویژه‌ای یافته است:

- ۱- پر کردن خلاء روسیه در منطقه، که اکنون باید آن را امر تحقق یافته‌ای به حساب آورد؛
- ۲- رقابت شدید با اروپا در منطقه، که آمریکا می‌خواهد در آن جا دست بالا را داشته باشد؛ (۴)
- ۳- کنترل کشورهای عربی منطقه از طریق حضور نظامی در فلسطین به بهانه‌ی پایان دادن به درگیری‌های بین اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها؛ نزدیکی جغرافیایی و نظامی با اسرائیل به منظور ایجاد پایگاه‌هایی برای حمله‌ی احتمالی به عراق یا دست کم حمایت سیاسی و نظامی از متحد خود اسرائیل؛ زیرا آمریکا منطقه‌ی خلیج فارس را به خاطر انتقال بخشی از نیروهای آمریکایی از عربستان سعودی به قطر، آسیب پذیر تصور می‌کند؛
- ۴- تشدید مخالفت‌ها با حضور نظامی آمریکا در آسیای

شرقی – خاور دور، کره و ژاپن. این پایگاه که اهمیت بسیار زیادی دارد، اکنون هم از جانب کره جنوبی و هم از جانب ژاپن تا حدی زیر سؤال رفته است. به علاوه، چشم انداز علادی شدن روابط بین دو کره نیز به این امر دامن می‌زند. روشن است، که چین نیز خواستار برچیده شدن یا تضعیف پایگاه نظامی آمریکا در منطقه‌ی خاور دور است.

بدین سان، با تغییراتی که در دو نقطه از سه نقطه‌ی اصلی ژئواستراتژیکی اروآسیا، یعنی در منطقه خاور دور و منطقه‌ی خاورمیانه – خلیج فارس، رخ داده است (ظاهراً منطقه‌ی سوم، یعنی اروپا، فعلاً بی تغییر مانده است)، دولت ایالات متحده آمریکا به بهانه‌ی کشمکش‌های افغانستان و فلسطین از «یک سو آسیای مرکزی» را الف: برای جبران تضعیف یا خطر تضعیف در خلیج فارس هم به دلایل استراتژیکی و هم به دلایل مربوط به انرژی؛ ب: برای تقویت موقعیت خود در آسیای جنوبی و فشار بر روسیه و چین؛ پ: به خاطر مسیر لوله‌های نفتی در مناطقی که در آن‌ها روسیه دست بالا را دارد، و از «سوی دیگر خاورمیانه و فلسطین» را که امروزه اهمیت ویژه‌ای یافته است، «موضوع اهداف کنونی سلطه طلبی خود قرار داده است.»

در کنار این سیاست آمریکا، که وحدت استراتژیکی جناح‌های مختلف طبقه‌ی حاکم آمریکا در مقابله با جنبش فلسطین برای تعیین سرنوشت خود و تحمیل و تحکیم سرکردگی آمریکا و دولت نژادپرست و تجاوزگر اسرائیل در منطقه است، باید به سیاست اروپا نیز اشاره کرد. اتحاد اروپا، ضمن محکوم کردن تروریسم، به صورت همان شعارهای اسرائیل و آمریکا، خواستار استقرار صلح از طریق اجرای قطع نامه های سازمان



ملل، اعزام نیروهای حافظ صلح یا نیروهای حائل و غیره است. اما دو نکته در مورد موضوع اتحاد اروپا حائز اهمیت است:

۱- اروپا نسبت به آمریکا در موضعی ضعیف قرار دارد، به این علت، اسرائیل هم برای اروپا در موارد متعددی تره خرد نمی‌کند. از این رو، اروپا برای تحکیم موقعیت خویش با توجه به تاریخ روابطش با کشورهای عربی به جلب این کشورها نیاز دارد؛

۲- «اقدامات اروپا» اساساً جنبه‌ی سمبولیک دارد و معمولاً از حد حرف فراتر نمی‌رود. حتی تصمیمات پارلمان اروپا، معلوم نیست که اجرا گردد. یعنی بنا به مقررات و ضوابط درون اروپا و حق کشورهای عضو در سیاست خارجی مستقل خود و غیره، می‌تواند «اجرا نشود». سیاست اروپا در اساس سیاستی ریاکارانه و فرصت طلبانه است. بار اصلی حل مسأله‌ی فلسطین، مانند گذشته بر دوش مردم فلسطین - به ویژه بر دوش کارگران و زحمت کشان - آن است. مبارزه‌ی مردم فلسطین، مبارزه‌ای در چند جبهه است: به ضد دولت نژادپرست، سرکوب گر و متجاوز اسرائیل؛ به ضد سیاست سلطه طلبانه‌ی آمریکا و سیاست ریاکارانه و فرصت طلبانه‌ی اروپا؛ به ضد سیاست‌های تسلیم طلبانه، قییم مآبانه و ارتجاعی دولت‌های عربی و ایران؛ به ضد تروریسم پان اسلامیستی و تروریسم‌های دیگر، که دشمن جنبش فلسطینی‌اند. در همان حال، مبارزه‌ی مردم فلسطین، مبارزه‌ای به ضد انحصار طلبی و حرکت‌های تسلیم طلبانه در درون جنبش فلسطین نیز هست.

برای رهایی از ستم ملی، طبقه‌ی کارگر فلسطین چاره‌ای جز این ندارد که رهبری جنبش آزادی بخش مردم فلسطین را به عهده گیرد. تنها این طبقه است، که می‌تواند از سویی شالوده‌ی یک کشور پیش رو فلسطینی، کشوری متکی بر کار توده‌های مردم خویش و نه محتاج صدقه و کمک بین المللی را پر ریزی کند و از سوی دیگر، زمینه‌ی دوستی و اتحاد با کارگران و زحمت کشان اسرائیلی و کشورهای عربی را - به رغم ارتجاع حاکم بر این کشورها - به وجود آورد.

درس‌های جنبش فلسطین

۱- مسأله‌ی فلسطین نیز به نوبه‌ی خود نشان می‌دهد، تا زمانی که ستم امپریالیستی و ملی وجود دارد، جنبش جهانی کارگری با مبارزه‌ی دمکراتیک به ضد سلطه طلبی امپریالیسم و مبارزه برای رهایی از ستم ملی، پیوند ناگسستنی خواهد داشت؛

۲- مبارزه‌ی دمکراتیک به ضد ستم امپریالیستی و ملی، ضرورتاً مبارزه با جنبش‌های ارتجاعی («ضد امپریالیستی») را ایجاب می‌کند؛

نمونه‌ی به شدت ارتجاعی چنین جنبش‌هایی در فلسطین، سازمان‌هایی امثال حماس و جهاد اسلامی‌اند، که مانند همتای اسرائیلی خویش، یعنی حزب مذهبی - ملی، هدف خود را استقرار دولت دینی قرار داده‌اند و با هر گونه مبارزه‌ی دمکراتیک و مترقی سازش ناپذیرند. جنبش ملی الفتح نیز که به نام استقلال طلبی با دمکراسی در درون فلسطین مبارزه می‌کند، جنبشی انحصار طلب است. این جنبش، تا حدی که فعلاً می‌تواند، از فعالیت مستقل احزاب و گروه‌های انقلابی و مترقی جلوگیری می‌کند. عرفات، رهبر الفتح، از یک سو مدتی شعارهای ارتجاعی ضد یهود و یا شعار غیر قابل تحقق «فلسطین بزرگ» را سر داد و از سوی دیگر، سال‌هاست که با جریان‌های ارتجاعی فلسطینی مماشات می‌کند. و همه‌ی این‌ها نیروی مبارزه‌ی جنبش فلسطین را تا حد زیادی به هدر داده است. او تا مدت درازی به اشکال مختلف به نیروهای مختلف عربی، از ناصریست‌ها تا بعثی‌ها و سعودی‌ها، وابستگی داشته است. به رغم این انتقادات و انتقادهای مربوط به استبداد و فساد سران تشکیلات خودمختار فلسطین - که شایعات اسرائیل نیست، هرچند که اسرائیل از آن‌ها بهره برداری می‌کند و به آن‌ها شاخ و برگ می‌دهد - و به رغم ضرورت ادامه‌ی نقد به جنبش ملی فلسطین، باید حملات اسرائیل به فلسطین و کشتار مردم آن را محکوم کرد. باید حمله به تشکیلات خودمختار فلسطین و از جمله حمله به ستاد عرفات و زندانی کردن او را نیز محکوم نمود.

در این شکی نیست، که دولت اسرائیل که بر اساس مذهب و نیز تروریسم بنا شده، «دولتی غاصب» بوده، اما به هر حال یهودیان بومی فلسطین هم راه با انبوه مهاجران یهودی، کشور و دولتی را ایجاد کرده‌اند که اکنون بیش از ۵۰ سال تاریخ دارد و نمی‌توان به خاطر منشا غاصبانه‌اش، آن را نفی نمود. شکل درست طرح مسأله باید اکنون به رسمیت شناختن «دو دولت»، یکی فلسطینی و دیگری اسرائیلی باشد. کشور فلسطین باید مانند کشورهای دیگر از حق حاکمیت کامل و از همه‌ی حقوق بین المللی مانند داشتن ارتش مستقل و حقوق شهروندی و غیره برخوردار باشد و دولت آن به عنوان یک دولت عادی از سوی سازمان ملل به رسمیت شناخته شود.

۱۱ تا ۲۲ آوریل ۲۰۰۲



پانویس‌ها:

۱- ما این حالت را به عنوان «غیر ممکن، غیر ممکن است»، در نظر گرفته‌ایم و می‌دانیم در شرایط تسلط امپریالیسم و حکومت نژادپرست اسرائیل چنین امری رخ نخواهد داد، اما طرح مسأله به این صورت ضد دمکرات بودن ماهیت دولت یهود و امپریالیسم - به ویژه دولت آمریکا - را آشکار می‌سازد؛

۲- ۴۰ درصد درآمد فلسطینی‌ها از توریسم در بیت المقدس بود. این درآمد در اوضاع آرام منطقه می‌توانست بیش‌تر هم بشود. در ضمن فلسطینی‌ها به دنبال کارهای باستان شناسی، موزه، هنر، فرهنگ و از این قبیل بودند، که این‌ها نیز می‌توانستند درآمد بیش‌تری ایجاد کنند؛

۳- شرح سلطه طلبی آمریکا، به استناد از سیاست مداران و دولت مردان این کشور در مقاله‌ی «جنگ آمریکا در افغانستان»، نوشته‌ی سهراب شباهنگ، آمده است؛

۴- رجوع کنید به برژینسکی در مورد خاورمیانه، که در مقاله‌ی «جنگ آمریکا در افغانستان» نقل شده است و ناظر بر تضادهای آمریکا با اروپاست؛

توضیح (نگاه): ترجمه‌ها و نوشته‌ی تحلیلی‌یی که خواندید، بخشی از اثر مفصل‌تری است که توسط سهراب شباهنگ و بهروز فرهیخته تهیه شده است. برای دریافت کامل این اثر می‌توانید با آدرس الکترونیکی زیر تماس بگیرید:

poromete@hotmail.com





دو راهی بربریت یا سوسیالیسم

سال‌های اخیر در اروپای قاره، سال‌های سقوط دولت‌های سوسیال دموکرات بوده است. پس از به گل نشستن سوسیال دموکراسی در اسپانیا و ایتالیا و پرتغال، و سقوط دولت‌های آن در این کشورها، فرانسه آخرین ایستگاه و شاید مهم‌ترین آن در دوره‌ی حاضر بود، تا نه تنها زبونی و سقوط سوسیال دموکراسی در دولت را به نمایش بگذارد، که عروج نئوفاشیسم فرانسوی را نیز نشان همگان دهد. انتخابات ریاست جمهوری در فرانسه، البته آخرین ایستگاه در نمایش برآمد قدرت جریان‌ات نئوفاشیستی نبود. نمایشی که قبل از فرانسه در ایتالیا، بولسونووی را در معیت جریان‌ات نئوفاشیست راهی کاخ نخست وزیری نموده بود؛ دانمارک را با قدرت گیری احزاب راست افراطی، و در اندک مدتی با سیاست‌های به غایت خارجی ستیزانه‌ی آن‌ها، شوکه کرده بود؛ پس از فرانسه و زمین لرزهای که «جبهه‌ی ملی» – در پروسه‌ی انتخابات ریاست جمهوری – بر این کشور و تمامی قاره وارد آورد، هلند را نیز به جولان گاه جریان‌ات راست افراطی و شکست مفتضحانه‌ی سوسیال دموکراسی بدل ساخت. در انتخابات پارلمان هلند، حزب سوسیال دموکرات – موسوم به «حزب کار» – در شرایطی نیمی از کرسی‌های خود در پارلمان را از دست داد، که حزب نئوفاشیست و مدرنیزه شده‌ی «لیست پیم فورتان» – که بیش از سه ماه از تشکیل آن نمی‌گذرد – با کسب ۲۶ کرسی پارلمانی به مقام دومین حزب بزرگ هلند رسید و حزب «دموکرات مسیحی» – که تا پیش از زمین لرزه‌ی سیاسی اخیر در اروپای قاره، در حال زوال بود – مقام نخست احزاب پارلمانی این کشور را از آن خود کرد.

با توجه به جایگاه فرانسه و اهمیت سیاسی و اجتماعی تحولات آن در اروپای قاره، جا دارد که چرایی ایجاد شکاف سیاسی در این جا، شکست احزاب سوسیال دموکرات، و برآمد جریان‌ات نئوفاشیست در آن، را در متن تحولات سیاسی اخیر در این کشور دنبال کنیم.

فرانسه و انتخابات ریاست جمهوری

انتخابات ریاست جمهوری اخیر در فرانسه، که اولین

دور آن در روز یکشنبه ۲۱ آوریل برگزار می‌شد، از پاره‌ی جهات انتخاباتی متمایز با انتخابات پیشین بود. متمایز از این جهت، که این انتخابات در شرایط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ناشی از حذف فرانک و رواج اورو، سرعت گرفتن بیش از پیش روندهای خصوصی سازی و لیبرالیزه کردن مقررات اقتصادی در سطح جهان و به تبع آن در اروپا و فرانسه، افزایش بیکاری و فقر و بی‌تامینی در بین کارگران و مزدبگیران، کاهش فزاینده‌ی تأمینات اجتماعی، ضعف و استیصال احزاب سیاسی در قدرت – و خارج از آن – در حل و یا حتی کاهش مشکلات و مصائب اجتماعی جاری، فقدان وجود دورنمای روشن و امیدوار کننده‌ی از وضعیت آتی، و سر بر کردن ناامیدی و هراسی که جامعه را در خود می‌بلعد، برگزار می‌شد. تا آن جا که به رسانه‌ها و موسسات بورژوازی خبری‌رکنی مربوط می‌گشت، البته فاکتورهایی مانند: محدود شدن دوره‌ی هفت ساله‌ی ریاست جمهوری فرانسه به دوره‌ی پنج ساله، شمار خارج از اندازه‌ی کاندیداهای انتخاباتی، برجستگی مسأله‌ی امنیت داخلی، و... نیز از جمله وجوه متمایز انتخابات اخیر بودند.

بنا به نظرسنجی‌های همین رسانه‌ها و موسسات بورژوازی، که به افکار عمومی فرانسه و اروپا نیز خورنده می‌شد و آن را شکل می‌داد، گمان بر این بود که از میان ۱۶ کاندیدای انتخاباتی ریاست جمهوری فرانسه در دور اول انتخابات، به جز ژاک شیراک و لیونل ژوسپن که هر یک بنا به پیش‌بینی‌ها می‌بایست بیش از ۱۲/۵ درصد آرای رای دهندگان را به خود اختصاص دهند و قدم به دور دوم انتخابات بگذارند، سه کاندید دیگر نیز می‌بایست آرای بین ۷ تا ۱۰ درصد را کسب نمایند و بر داغی تنور مبارزه‌ی انتخاباتی بیافزایند. از این سه، یکی آرتل لاگیه، کاندید سازمان تروتسکیستی «اتحاد کمونیستی» و نشریه‌ی آن «مبارزه‌ی کارگران» بود، که برای پنجمین بار در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه شرکت می‌کرد. وی که با لفاظی غریب و بی‌ربط به تحلیل طبقاتی، مسأله‌ی انتخابات را «شمارش زمانی برای انقلاب کارگری» می‌خواند، پرچم «ممنوعیت اخراج کارکنان شرکت‌های سوئده»، «لزوم علنیت وضعیت حساب

بانکی صاحبان و دست اندرکاران خرید و فروش سهام»، و نیز «ضرورت دولتی کردن شرکت‌های در حال ورشکستگی» را به دست گرفت و وارد کارزار انتخاباتی شد. بر اساس نظرسنجی‌ها، لاگیه قرار بود در دور اول انتخاباتی به ۱۰ درصد آرا دست یابد. رقیب دیگر، که از سنت ژوسپن می‌آمد و خطری ویژه برای کاهش آرای وی قلمداد می‌شد، ژان پییر شومان، سوسیال دموکرات سابق و وزیر کشور سال‌های اول نخست وزیری ژوسپن، بود. وی که با اعطای اختیارات ویژه‌ی اداری و فرهنگی دولت ژوسپن به منطقه‌ی کرس مخالف بود و به همین خاطر نیز از دولت وی کناره گرفته بود، به عنوان کاندید حزب «جنبش شهروندان» در انتخابات شرکت داشت. «حفظ تأمینات عمومی و اجتماعی»، «مهار لیبرالیسم وحشی»، «تقویت دولت در عرصه‌های داخلی و خارجی»، «مخالفت با قدرت گیری اتحادیه‌ی اروپا»، و «ممانعت از واگذاری اختیارات حاکمیت ملی به این اتحادیه»، از جمله مفاد دهان پرکن برنامه‌ی انتخاباتی شومان بود. وی که از سوی بسیاری از مخالفین و منتقدین خود، «پوپولیست»، «واپس‌گرا» و «مایل به بازگشت به فرانسه‌ی قدیم» خوانده می‌شود، از قرار می‌بایست ۸ تا ۱۰ درصد آرای انتخاباتی را کسب می‌نمود.

رقیب سوم، که بر حسب تقسیم بندی «چپ» و «راست» مرسوم در جوامع سرمایه داری، از منتهی الیه راست می‌آمد و به همین خاطر نیز به ویژه پیش‌بینی می‌شد خطری برای ژاک شیراک باشد، ژان ماری لوپن کاندید «جبهه‌ی ملی» نئوفاشیست بود. لوپن که به سختی توانسته بود ۵۰۰ امضای لازم از شهرداران فرانسه جهت شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را دست و پا کند و خود را به کارزار انتخاباتی برساند، در نظرسنجی‌ها از شانس کسب یک آرای ۱۰ درصدی برخوردار می‌شد. بر پرچم انتخاباتی لوپن، «برقراری امنیت و نظم داخلی فرانسه» با حروف درشت حک شده بودند. امنیت و نظمی که می‌بایست با «رواج دوباره‌ی مجازات اعدام»، «ممنوعیت سقط جنین»، «به کارگیری ارتش در صورت بروز شورش در شهرک‌های فقیرنشین حاشیه‌ی شهرهای بزرگ»، «اخراج خارجی‌ان و مهاجرین بزه کار، حتا که به تابعیت